

به مراتب خشن‌تر دادند.

لباس‌هایمان را عوض کردیم. ما را به یک خوابگاه بردند. بالای تختخواب‌های ما شماره‌های ۷۴ و ۷۵ بود. قرار شد ۷۴ مال من و ۷۵ مال برادرم باشد. به ناهار خوری رفتیم. همان شماره‌ها، صندلی‌های ما را در ناهارخوری تعیین می‌کرد. بشقاب و قاشق و چنگالی به ما تحویل دادند که همان شماره‌ها را با رنگ پشت آن نوشته بودند. جای ما هم با همین شماره‌ها را با رنگ پشت آن نوشته بودند. جای ما هم با همین دو شماره در کلاس درس معین بود.

وقتی به دفتر برگشتیم، دیگر از حاج علی خبری نبود. قلبمان به شدت می‌تپید. تقسمان بالا نمی‌آمد. اشک هر دو ما موقعی درآمد که ناظم مدرسه، یک کشیش بداخم و خشن فرانسوی، رو به من و برادرم کرد و گفت: «دیگر از این به بعد، کسی با شما عربی حرف نمی‌زند. زبان ما از امروز فرانسه است.»

خدا را صد هزار مرتبه شکر کردیم که مادر مقداری به ما فرانسه یاد داده بود. همین باعث می‌شد، هر چند اندک، مطالبی را متوجه شویم. ناظم یا خشم، من و برادرم را به حیاط مدرسه آورد. همه‌ی بچه‌ها سر صف بودند. جلوی صف یک سکو بود. ناظم ما را کنار خودش ایستاند. بقیه‌ی ناظم‌های مدرسه هر یک مشغول انجام وظیفه‌ای بودند. مدیر که از همه احموتر بود، روی سکوی مخصوص ایستاد و دستش را به علامت سکوت بلند کرد. بچه‌ها ساکت شدند. بچه‌ای که از وسط یکی از صف‌ها خطایی کرد، با اینکه صدایش آرام بود، ولی ناظم شنید او را صدا کرد تا جلو صف بیاید. از هوشیاری‌اش

تعجب کردیم که چه طور او

رایین آن همه بچه به اسم صدا کرد. آن بچه وقتی جلو آمد، ناظم با دست راستش که دو انگشت نداشت، چنان سیلی محکمی به صورت پسرک بیچاره زد که خون از محل برخورد انگشتانش با صورت پسرک بیرون زد.

پسر بیچاره حتی جرأت نداشت گریه کند. من و برادرم که حالی نزدیک به مرگ پیدا کرده گردیم، ولی تقسمان بیرون نیامد. به علت همین ترس، هر شب وقتی که من و برادرم می‌خواستیم بخوابیم، سرمان را زیر لحاف به هم می‌چسباندیم.

«امن بچیپ» و «نادعلی» می‌خواندیم و ریز ریز گریه می‌کردیم. بالاخره از زمزمه‌ی گریه همدیگر خوابمان می‌برد. ولی چه خوبی! تا صبح کابوس می‌دیدیم. صبح که می‌خواستند ما را بیدار و برای خوردن صبحانه بردن به کلیسا آماده کنند، همین کشیش به خوابگاه می‌آمد و با صدای خشن ما را با وحشت از خواب می‌پراند. با عجله رختخواب‌هایمان را مرتب و یا به اصطلاح «آنکادره» می‌کردیم. با صف برای شست‌وشوی صورت، دهان و صرف صبحانه، روانه می‌شدیم. بلافاصله بعد از صبحانه، مراسم کلیسا بود. نمی‌دانم چرا این قدر به من و برادرم سخت می‌گرفتند.

بعد از مدتی، سخت‌گیری‌های کشیش‌ها از یک طرف و تعلیمات شدید مسیحیت از طرف دیگر، مادر بیمار و خانه نشین ما را به فکر فرو برد. از ترس اینکه دو بچه مسلمان بی‌گناهش تباه نشوند، از حاج علی خواهش کرد که هر جور شده است ما را از شبانه‌روزی بیرون بیاورد. کار بسیار مشکلی

بود، بارها و بارها به مدرسه ما

آمد و رفت تا راه حلی پیدا کرد. او یک استشهدا محلی تهیه کرد که در آن، گواهی فلج بودن ما درمان توسط پزشک محلی تأیید شده بود. همچنین، لزوم نگهداری ایشان توسط ما توصیه شده بود. چون خودش غواص کنسولگری بود، مهر سفارت را هم زیر استشهدا زد و به تأیید فرمانداری رساند. بالاخره با پیگیری زیاد، از مسئولان مدرسه اجازه گرفت که هر روز عصر بتوانیم به منزل بیاییم و صبح زود به مدرسه برگردیم.

بعد از آن، عصرها که به خانه می‌آمدیم، مادر همان بستر بیماری، قرآن، دیوان حافظ، مثنوی مولوی، گلستان و بوستان، شاهنامه و منشآت قائم مقام را به ما درس می‌داد. مادر سعی می‌کرد به این ترتیب اعتقادات دینی و فرهنگ ایرانی خود را به خوبی یاد بگیریم. هنوز هم من آنچه را که نزد ایشان آموختم، به خوبی به یاد دارم. یعنی هر کس هر چیزی را در کودکی خوب یاد بگیرد و معلم خود را هم دوست داشته باشد، آموخته‌های خود را فراموش نخواهد کرد. از برکت این معلم فلنکار و فرشته‌ی نجات، در همان کودکی قرآن را حفظ کردم و پی بردم که طبیعت با آهنگ موزون و عرفانی خود در حال نپایش است. بعد از حفظ قرآن، با تلاش و پیگیری مادرم، موفق به حفظ دیوان حافظ نیز شدم.

چشم‌های منتظر و دل‌نگران مادر سبب می‌شد که هیچ لحظه‌ای از دست ندهیم و جز فرصت‌هایی که در دسترس ما بود، برای تحصیل، کمی کار می‌کردیم. اما وقت را صرف درس خواندن نمی‌کردیم.



## زبان سوره‌ها (مطففین)

صادق زینی لشکاجانی

به من سوره مطففین می‌گویند. محل نزول آیات من، یا بهتر بگویم محل تولد من مکه معظمه است.

خدای بزرگ وقتی کلمات آسمانی پر از نور خود را برای بشر تنزل داد، من افتخار داشتن [سی و شش] آیه از آن کلمات را پیدا کردم. دوستان و علاقمندان قرآنی برای آیات من، [صد و نه] کلمه و تعداد [چهارصد و سی] حرف شمارش کرده‌اند.

خوب است بدانید، با اینکه من [هشتاد و پنجمین] سوره‌ای هستم که بر پیامبر اسلام (ص) نازل شدم، ولی در قرآن بعد از سوره انفطار قرار دارم؛ اگرچه، قبل از سوره «بقره» و بعد از سوره «عنکبوت» جایگاه نزول من است. چون پیامبر اکرم توسط فرمان خداوند جایگاه مرا در جزء ۳۰ و [هشتاد و سومین] سوره قرآن قرار دادند. اولین آیه من با «وَوَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ» شروع می‌شود و در هنگام تلاوت من متوجه خواهید شد که آخرین آیه من هم با «هَلْ نُؤْتِبُ الْكُفَّارُ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ» به اتمام خواهد رسید.

### چرا به من سوره‌ی مطففین می‌گویند؟

در آیه‌ی اول من «مطففین» به معنای «کم فروشان» آمده است. نام مطففین از آیه اول من گرفته شده، آن‌جا که آمده است اَوَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ وای بر کم فروشان! این آیه کم‌فروشی کم‌فروشان را به شدت مورد نکوهش الهی قرار داده است و این نیست مگر برای اصلاح اقتصاد جامعه و هشدار برای عواقب سخت اخروی کسانی که مبتلا به این عمل زشت می‌باشند. من نام دیگری هم دارم، چرا که به من سوره [التطفیف یا تطفیف] هم می‌گویند، این نام هم به نحوی از متن آیاتم گرفته شده است.

### محورها و محتوای سوره مطففین:

محتوای آیات من به مسائل و مطالب مختلفی پرداخته است، تمام این مطالب را می‌توان مربوط به عاقبت افراد در روز معاد دانست. بنابراین آیات من بر محورهای



زیر دور می‌زند:

۱. هشدار و تهدید شدید نسبت به کم‌فروشان.
۲. از علل ارتکاب افراد به گناهان بزرگ، عدم ایمان به روز معاد است.
۳. اشاره به سرنوشت بدکاران در روز قیامت و عذاب‌های دردناک آنان.
۴. اشاره به قسمتی از مواهب عظیم و نعمتهای افراد نیکوکار در بهشت.
۵. اشاره‌ای به استهزای جاهلانه‌ی کفار نسبت به مؤمنان در دنیا و خندیدن مؤمنان به کفار در قیامت.

#### فضیلت تلاوت سوره مطففین:

در فضیلت تلاوت من، روایاتی از معصومین (علیهم السلام) وارد شده است، من در اینجا به دو حدیث از آن همه کلام نورانی اشاره می‌کنم:

۱. پیامبر اسلام (ص) فرمود: «هر کس سوره مطففین را بخواند خدا او را از شراب طهور، زلال و خالص که دست هیچ‌کس به آن نرسیده است در آن روز سیراب می‌کند».

۲. ابن بابویه رحمه الله از امام جعفر صادق (ع) نقل کرده است که حضرت فرمود: «کسی که سوره مطففین را در نماز واجب خود قرائت نماید، خدای سبحان او را در روز رستاخیز به نحوی از آتش دوزخ در امان خواهد داشت که نه آتش او را می‌بیند و نه وی آتش را، و از پل جهنم عبور نمی‌کند و در روز قیامت [مورد] محاسبه [قرار] نخواهد گرفت».

امیدوارم شما از تلاوت و تفکر و همچنین عمل به آیات، غفلت نکنید تا این عمل موجب شفاعت شما در روز قیامت باشد.





**قوانین اولیه عکاسی را فراموش نکنید:** قانون یک‌سوم، قانونی مهم در عکاسی و نقاشی است. این قانون تأکید دارد که قرار گرفتن عناصر مهم تصویر در محل برخورد خطوط افقی و عمودی که تصویر را به سه قسمت تقسیم می‌کنند، بیش‌ترین توجه بیننده را به خود جلب می‌کند.

## رازهای عکاسی با موبایل

### از نور به درستی استفاده کنید

توجه کنید که سوژه شما در بهترین نقطه تابش نور باشد و زاویه را به نحوی تنظیم کنید که خودتان در مسیر این تابش نیاشید و نور به سمت لنز دوربین شما تابیده نشود. بهترین حالت این است که نور از پشت دوربین مستقیماً به سوژه بتابد. حتماً با کمی جابه‌جایی به نقطه مناسبی می‌رسید که بهترین زاویه تابش نور را دارید.

### لنز دوربین را تمیز نگه دارید و از زوم دیجیتال خودداری کنید

اگر می‌خواهید سوژه بزرگ‌تر و نزدیک‌تر به نظر برسد از کراپ (Crop) و همچنین زوم موبایل خود استفاده نکنید، زیرا کیفیت عکس شما را خراب می‌کند. بهتر است حتی‌المقدور به سوژه‌ی خود نزدیک شوید و از زوم دیجیتال استفاده نکنید.

### به نور فلاش دقت کنید

فلش‌های ال ای دی، در محیط‌هایی که شما با مشکل کمبود نور مواجه هستید به وظیفه خود عمل می‌کنند اما در بسیاری از موارد نیز بی‌مورد روشن می‌شوند و عکس شما را خراب می‌کنند. به همین دلیل در اغلب مواقع اگر آن را خاموش کنید به مراتب عکس بهتری خواهید گرفت. در مواردی هم که نمی‌توانید تشخیص دهید که آیا نور محیط کافی است یا خیر، حتماً یک عکس با فلش و یکی هم با فلش خاموش بگیرید.

### نرم‌افزار دوربین خود را ارتقا دهید

می‌توانید از نرم‌افزارهای جانبی مثلاً camera zoom fx برای سیستم عامل اندروید و یا Camera+ برای iPhone استفاده کنید.

### کیفیت تصویر را کنترل کنید

در مدل‌های مختلف، امکان عکاسی با رزولوشن‌های مختلف به شما داده شده است. نکته‌ی مثبت عکاسی با کیفیت پایین، سرعت بالا در عکاسی و سهولت در ارسال عکس است. پس در شرایطی که قصد ارسال تصویر را ندارید و یا با کمبود حافظه روبرو نیستید، تنظیمات را بر روی بالاترین سطح رزولوشن قرار دهید.



### مشکل لرزش دست در عکاسی

یکی از مشکلات اساسی در عکاسی با دوربین موبایل، لرزش دست در هنگام عکاسی است. شما می‌توانید به جای اینکه در زمان عکاسی مانند یک تک تیرانداز نفستان را حبس کنید، گزینه Stable Shot را از تنظیمات دوربین خود فعال کنید. با فعال کردن این امکان، دوربین تا زمانی که دست شما برای یک مدت کوتاه ثابت نشود (معمولاً یک یا دو ثانیه) عکس را ثبت نمی‌کند.

### تراز سفیدی (With Balance)

شاید این تجربه را داشته‌اید که رنگ‌های عکس شما با رنگ‌های واقعی تصویر متفاوتند و یک لایه رنگی آبی یا نارنجی کل تصویر را پوشانده است. این اتفاق معمولاً در زمانی که نور محیط کلفی نیست می‌افتد. مثلاً در زمانی که در هوای ابری عکس می‌کنید.

اولین اقدام شما برای اصلاح این مورد این است که بلافاصله بعد از باز کردن در دوربین عکس بگیرید و زمانی در حدود ۵ ثانیه به لنز دوربین فرصت دهید تا با نور محیط منطبق شود. اما در صورتی که پس از زمان داده شده، همچنان تصویر کدر به نظر رسیده، لازم است در قسمت تنظیمات دوربین گزینه مناسب را به صورت دستی انتخاب کنید. معمولاً گزینه‌های نور روز (daylight) و هوای ابری (cloudy) و یا فلورسنت (fluorescent) در بخش تنظیمات کمک خوبی هستند.

### تنظیم میزان نور ورودی به لنز

یکی از ضعف‌های اساسی دوربین‌های موبایل، تشخیص میزان نوردهی مناسب است؛ مخصوصاً در زمان عکاسی در نور کم. اکسپوزر (Exposure) یکی از بهترین ابزارهایی است که شما برای تنظیم دوربین در نور کم در اختیار دارید. با استفاده از این گزینه می‌توانید میزان نوری که به لنز دوربین وارد می‌شود را افزایش دهید و معمولاً بعد از انجام این کار کیفیت عکس‌های شما به مراتب بهتر خواهد شد.

### برای عکس‌های بهتر تلاش کنید

همیشه از روی صفحه مانیپولر کامپیوتر بهتر می‌شود در مورد عکس قضاوت و آن را اصلاح کرد. نرم‌افزارهای Paint، Gimp، و یا حتی iPhoto این کار را برایتان انجام می‌دهد. البته بسیاری از نرم‌افزارهای موجود بر روی دوربین‌ها هم این امکان را برای شما فراهم کرده‌اند ولی این کار روی کامپیوتر و صفحه مانیپولر با کیفیت بالاتری انجام می‌شود. کمی تغییر در رنگ‌ها تصاویر شما را طبیعی‌تر می‌کند و گاهی هم تنها با سیاه و سفید کردن یک عکس آن را به یک عکس بسیار خوب تبدیل می‌کنید.



وقتی کسی همسر، شریک یا دوست متناسب با خودش را پیدا کند، می‌گویند، «دیزی غلتید و درش را پیدا کرد»

در آن زمان که کتاب نایاب بود و رادیو و تلویزیون و اینترنت نبودا هر کس که می‌خواست تجربه کند و بهتر بیاموزد، باید سفر می‌کرد. یکی از این مسافران هم مرد عالمی بود که بسیار سفر کرده بود و بسیار آموخته بود. مرد عالم چون همیشه در سفر بود، ازدواج نکرده بود ولی آرزو داشت تا با زنی دانا و پهلوش ازدواج کند.

یک روز در مسیر سفر به شهری بزرگ، مردی روستایی را دید که مثل او پیاده در راه حرکت می‌کرد. کمی با هم صحبت کردند و مشخص شد که مرد روستایی عازم شهر است تا خاتواداش را که در شهر مهمان اقامت بودند، به خانه برگرداند. پس با هم، هم سفر شدند. کمی که گذشت مرد عالم پرسید، «خوب! تو مرا می‌بری یا من تو را؟»

مرد روستایی با تعجب به عالم نگاه کرد و گفت، «منظورت چیست؟ هر کس خودش را می‌رودا نکند فکر می‌کنی راه طولانی است و باید به نوبت هم دیگر را گول کنیم؟ باید بگویم که اولاً راه زیادی تا شهر نمانده و دوم این که من مثل تو جوان نیستم و نمی‌توانم تو را گول کنم!»

مرد عالم لبخندی زد و چیزی نگفت. مدتی بعد به قبرستانی ساکت و آرام رسیدند. مرد عالم با دیدن قبرستان سرش را تکان داد و گفت، «هی دل شافل! فکر می‌کنی چند نفرشان مرده‌اند و چند نفرشان زنده هستند؟»

مرد روستایی با شگفتی به هم سفرش نگاه کرد و گفت، «آخر این دیگر چه سوالیست؟ مگر در مملکت شما زنده‌ها را هم دفن می‌کنند؟ خوب تا کسی نمیرد که او را نمی‌آورند قبرستان دفن کنند؟ کسی را هم که در گور کرده‌اند، یقین بدان که مرده‌ا!»

مرد عالم دیگر حرفی نزد تا به گندم‌زار بزرگی رسیدند. مرد عالم با هیجان گفت، «چه به به! چه گندم‌زار زیبایی! سبزه‌های گندم، مثل طلا می‌درخشند. خدا به گندم کارانش پرکت دهد. امیدوارم گندم‌هایشان را از قبل نخورده باشند.»

مرد روستایی با ناراحتی گفت، «لاله لاله! این حرف‌های عجیب و غریب چیست که شما می‌گویید؟ مگر گندم‌های به این قشنگی را نمی‌بینید؟ اگر خورده بودند که گندمی این جا نبود!»

مرد عالم لبخندی زد و سکوت کرد. اما مرد روستایی هر چند وقت یک بار برمی‌گشت و با حیرت به او نگاه می‌کرد و با خودش فکر می‌کرد که شاید یا مردی دیوانه هم سفر شده و خدا خدا می‌کرد که زودتر به

**دیزی می‌غلتد  
و درش را پیدا می‌کند**



شهر پرسند، بالاخره به شهر رسیدند و کنار دروازه‌ی شهر از یکدیگر جداحافظی کردند و هر کدام به سمتی رفتند.

وقتی مرد روستایی به نزد خانوادهاش رفت، با آب و تاب فراوان، ماجرای حرف‌های عجیب هم سفرش را برای آنها تعریف کرد و گفت، «باور کنید تا حالا آدمی به این نادانی ندیده بودم!»

دختر مرد روستایی، روی پدرش را بوسید و گفت، «اما پدر جان! آن مرد دیوانه نبوده است. وقتی به شما گفته که تو مرا می‌بیری یا من تو را می‌بیرم، منظورش این بوده که تو در طول راه قصه و حکایت می‌گویی یا من می‌خواسته در طول راه حرف بزنم. تا هم زمان زودتر برایتان بگذرد و هم از طولانی بودن راه خسته نشوید.»  
مرد با حیرت آهی کشید و گفت، «حراست می‌گویی؟ حتما همین منظور را داشته‌ام اما این که می‌گفت چند نفر توی قبرستان زنده هستند چی؟ حرف ابلهانه‌ای زده؟»

دختر خندید و گفت، «نه پدر جان! اتفاقاً حرف درستی زده‌ام منظورش این بوده که چند نفر از این کسانی که مردمان نام نیک از خودشان به جا گذاشته‌اند چون تنها چنین کسانی هستند که بعد از مرگ هم نامشان زنده می‌ماند. درباره‌ی خوردن گندم‌ها هم بی‌راه نگویند خود ما کشاورز هستیم و گله‌ی که محصول خوب نیسته قرض می‌کنیم و پولش را تا سال دیگر، خرج می‌کنیم و می‌خوریم. سال بعد یا چندین محصول، به جای آن که تمام شود محصول را پردازیم، می‌چوریم قرض‌مان را ادا کنیم. او هم منظورش از خوردن گندم‌ها همین بوده است.»

مرد با تعجب سرش را تکان داد و گفت، «پس مرد بیچاره نادان نبود بلکه خیلی هم عاقل بود!»

روز بعد مرد روستایی به بازار رفت تا وسایلی را که لازم داشت بخرد. یک دهنه چشمش به مرد عالم افتاد که کتاب‌های مردی دوره گرد را زیر و رو می‌کرد. با خوشحالی جلو رفت و گفت، «سلام هم سفر! امیدوارم مرا ببخشی، چون فکر می‌کردم تو مردی نادان و ابله هستی ولی حالا می‌دانم تمام حرف‌هایت از روی حکمت بوده است.» بعد حرف‌هایی را که دخترش زده بود برای او تعریف کرد. مرد عالم اعمی کرد و گفت، «اما من نمی‌توانم شما را ببخشم مگر این که خواسته‌ی مرا برآورده کنید!»

مرد روستایی با ناراحتی گفت، «من کشاورزی فقیر و معمولی هستم. چه کاری می‌توانم برای تو بکنم؟»

مرد عالم نادم‌گین سرش را پایین انداخت و گفت، «هیچ! فقط امیدوارم مرا به دامادی قبول کنید. برای من زیبایی و ثروت مهم نیست فقط آرزو دارم با دختر دانا و باهوشی مثل دختر شما ازدواج کنم.»

مرد روستایی خندید و گفت، «دختر من هم همیشه آرزو داشته با مردی عاقل و دانشمند ازدواج کند. بالاخره دیزی می‌خاند و درش را پیدا می‌کند.»



## ترانه‌ی دریا

رفتی و بار دگر شد، شعرت ترانه‌ی دریا  
عزمت هلاکت توفان، هشمیت نشانه‌ی دریا  
تا اوج یاز تو افتاد، چون من قرار ز کف داز  
شد چاک پیرهن یاز، نر زید شانه‌ی دریا  
کل کرد بغض بهاران، وقت غروب که غورشید  
اقراشت پرهم غربت بالای طانه‌ی دریا  
از داغمت ای همه شوین، بیس است دشت گلهام  
آن سان که گونه‌ی ساحل، تاز یانه‌ی دریا  
آهر چکونه نگرید، شبنم برای گل سرخ  
آهر چکونه بگیرد، این دل بهانه‌ی دریا  
علیرضا فروز

## نشان پرواز

کسی نگفت از میان توفان، چکونه آن شب گذشته بودی؟  
ز گردبار و نگرگ و باران، چکونه آن شب گذشته بودی؟

کسی نگفت از میان آتش، میان آن شعله‌های سرکش  
بهانه در دل، شماره در جان، چکونه آن شب گذشته بودی؟

نه رزایی، نه کرد راهی، فقط تفنگی شکسته دیدم  
تو بی نشان از کنار باران، چکونه آن شب گذشته بودی؟

کسی نگفت از دل هیاهو، زهون و سنگر، ز موج و باران  
تو بی قرار از تویب توفان، چکونه آن شب گذشته بودی؟

فقط شنیدم که بال خود را، گشادی از این کرانه رفتی  
کسی نگفت از غراز میدان، چکونه آن شب گذشته بودی؟

گرفتم از تو سراغ، گفتند، گذشتی از شب، شهاب، کوته  
و من به هیرت که باشی دران، چکونه آن شب گذشته بودی؟

شنمپه بود و نگاه تیزت، که می‌گشودی به دیده بانی  
چه گویم اما، به شوق ایمان، چکونه آن شب گذشته بودی؟

پو ابر و باران، ره تماشا، گرفته بود اشک و خون هشم  
نردیمت با لبان فندان، چکونه آن شب گذشته بودی؟

حسین اسرافیلی





## کلاس عشق

با شما هستم!  
بنشینید!  
بنویسید سر سفر  
که صبح  
از هزار شهدا می آید  
با سبدهایی از میگلک سرخ  
و سپس می آیند  
صبح و فورشید و نسیم  
و به لبندری  
می کشایند در مدرسه را...  
زنده یاد سلمان هراتی

## پدر...

پدر اگر تو نبودی وطن بهار نداشت  
نهال خوبرو ما پوی پرک و بار نداشت  
اگر تو سینه خود را سپر نمی کردی  
هجوم دشمنی آشفته جان بهار نداشت  
تو مرد پوری و دیدی که آن پزیده شوم  
ز ناکوارترین ها فروگذار نداشت  
دلاورانه به دریا زدی دل و رفتی  
اگر چه بعد تو این سقف اعتبار نداشت  
رها ز دلهره ی اینکه کودکی هر شب  
برای دیدنت آرامش و قرار نداشت  
به روزهای ندراری، زمان بیماری  
خیال خاطره ای از تو در کنار نداشت  
و یا جوانی یک زن به چشم رهگذران  
چه زود سوخت و خاکسترش غبار نداشت  
رسیره قصه به چایی که من، تو... و مادر  
و طانه ای که دگر روز و روزگار نداشت  
پروانه بجانی

## خاطرها

عاجی! تمام کشته مهمات مان، تمام  
ما مانده ایم و چند تن نیمه جان، تمام  
شرکتها معاویه را تنگ کرده اند  
اما امید ماست فردا - بی گمان - تمام  
عاجی! خدا کند که بفهمی چه دیره ام  
از پشت زخم های دل آسمان، تمام  
این جا هنوز اول خط شروع ماست  
پایان انتظار به خون افته مان، تمام  
فخر صفت گذشته است، مرا هم غلال کن  
شاید شکسته شیشه ی عمر جهان، تمام

...

تنها صدای شش شش بی سیم بود و بس  
تنها صدای اشود یک نوجوان، تمام...  
ده سال بعد، کار قصص تئیه دار  
بی سیم کله کله و یک استخوان، تمام  
عالا کنار تربت عاجی نوشته اند،  
گفتام: عشق ما و خدا، بی گمان... تمام  
محمد صادق خدایی

# بچه‌ها خبر!



برگزاری مراسم سوگواری دهه اول  
محرم در مجتمع آموزشی  
پسران



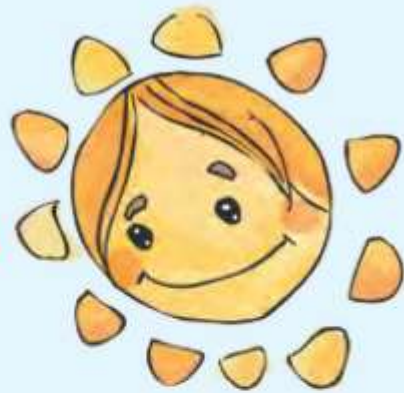
برگزاری مراسم سخنرانی در ماه  
محرم در مجتمع آموزشی  
سلمان فارسی



برگزاری کلاس معارف دینی ویژه کودکان



# بچه‌ها خبر!



## گزارش اقامه نماز جماعت و سخنرانی در مجتمع توحید پسرانه و دخترانه دبی

بر اساس برنامه ریزی سرپرستی مدارس جمهوری اسلامی ایران در دبی و به منظور  
تعظیم شعائر اسلامی در ایام سوگواری سالار شهیدان حسین بن علی (علیه السلام)  
نماز جماعت و سخنرانی در ماه محرم الحرام تشکیل و از جناب حجة الاسلام  
و المسلمین اصفهانی جهت ایراد سخن دعوت به حضور گردید.  
وی ضمن اقامه نماز جماعت ظهر و عصر و ایراد سخنرانی در جمع  
دانش آموزان مجتمع به توضیح و تشریح عناوینی همچون حجاب  
و ترک گناه و کنترل نفس و ولایت شناسی پرداخت.



مراسم انجمن اولیاء و مربیان با ست

مدنی نماینده مقام معظم در ه

فارسی برگزار شد.

نماینده مقام معظم رهبری در بیانیت خود فر

سرمایه های زندگی ما فرزندان ما هستن

تربیت آنها تلاش کنیم.

